



عکاس: امیر جدیدی



ضعیف و برای برخی دیگر به طرز قوی رخ داده اند. در مراجعه به این تجربه‌ها اگر آنها را خلاف بین عقل یا غیرپاسخگو به نیازهای واقعی‌مان در یافتم که هیچ، اما اگر در سایه‌سار این تجربه‌ها آرامشی معنوی و توجیهی اخلاقی برای ایثار و کمک به هم‌نوع...و... نصیب‌مان شد و به واسطه آنها وجود نیرویی ناظر و حامی را متوجه شدیم، چرا نباید بدان اعتنا کنیم؟ پدید آمدن این تجربه‌ها نشانگر محدودیت قلمرو شناختی سایر منابع معرفت است چون خودشان همه چیز را نمی‌توانند پاسخ دهند. بنابراین وحی جایگزین علم و عقل نیست، بلکه در صدد پاسخگویی به چیزی است که آن منابع در جوابدهی به بشر در آن حوزه عاجزند. جدا از این اگر آدمی به تهذیب نفس مجهز نباشد، خود عقل می‌تواند عامل سلطه، جنایت، سرکشی، استبداد و بسیاری فجایع دیگر شود. بنابراین با حذف معنا، جهان اصلاً جای دل‌انگیزی برای بشر نیست.

پرسش پنجم: بر چه اساسی، متن مقدس را باید وحی دانست و مطمئن شد که این متون مقدس همان کلماتی است که از پیامبران صادر شده است؟

در اینجا بحث احتمال تغییر و تحریف مطرح شده است. عهدین با قرآن تفاوت‌هایی دارند. عهدین نگارش مستقیم وحی نیستند و مشخص است که دیگرانی جز موسی و عیسی آن را نوشته‌اند. در مورد «عهد عتیق» که از تاریخ جهان شروع می‌شود، عمدتاً همان لویاح موسی را می‌توان وحی مستقیم نامید. بسیاری از انبیاء نیز مدعی وحی نبودند و مروج آیین پیامبران پیشین بودند. در مورد «عهد جدید» نیز که مشخص است اشخاصی دیگر یعنی حواریون در حال روایت هستند، ملکیان، وحی را بسیار اسرارآمیز تلقی می‌کند، البته پدیدهٔ پر رمز و رازی است اما بیرون از قلمرو حس آدمیزاد نیست. در واقع هر کسی در زندگی شخصی خود سطحی از جنس آن را تجربه می‌کند. همه عواطف و احساساتی که در درون آدمی می‌جوشد، رنگی از همان تجربه درونی دارد. این تجربه البته نه قابل توصیف روشن است، نه قابل انتقال اما به نحوی قابل حس است. در مورد اسلام امامی دانیم که کسانی سخنان وحیانی پیامبر را حفظ کردند و انتقال دادند و بدین صورت فعلی به دست ما رسیده است. باین همه آن احساسی که انسان با خواندن یک آیه تجربه می‌کند، حجت اصلی اعتقاد اوست نه صرفاً به این دلیل که به‌عنوان وحی شناخته می‌شود. در واقع هر رجوع‌کننده‌ای برای اینکه آن را وحی بداند یا خیر؛ خود می‌تواند داور این قضیه نیز باشد.

پرسش ششم: آیا در متون مقدس، ناسازگاری درونی وجود ندارد؟

کسی که به متون دینی اعتقاد داشته باشد، می‌تواند وجود ناسازگاری در آن را بپذیرد اما آن را ناسازگاری ظاهری بنامد و معتقد باشد که می‌توان این ناسازگاری‌ها را با هم آشتی داد. آیات قرآن مفرداتی هستند که در آنها گاه به‌نظر برخی افراد، ناسازگاری‌هایی در آنها پدیدار می‌شود. برای نمونه، آیه‌های بسیاری برای انسان آزادی انتخاب و به‌تبع آن مسئولیت فردی گسترده‌ای را فائل می‌شود. در این آیات، استضعاف آدمی نیز مانع از مواجهه آتی او نمی‌شود و هر کسی خود به تنهایی باید مسئولیت اعمال خود را بپذیرد و برای آنها بازخواست شود و جوابگو باشد. اینجا فردگرایی اعلایی ظهور می‌کند که حتی فردگرایی لیبرالی هم با آن برابری نمی‌کند. در برابر این، در برخی آیات نیز تمامیت امور به اراده خداوند نسبت داده می‌شود. در اینجا بحثی پیچیده پیش می‌آید مبنی بر اینکه نسبت اراده انسان با چنین جبری چیست؟ این بحثی پیچیده و تاریخی است که ذهن بسیاری از فلاسفه و عرفا را به خود مشغول کرده است. در عصر جدید اقبال لاهوری فهمی از تقدیر را پیش می‌کشد که اختیار هم در آن نهفته است. در تفسیر چنین ناسازگاری ظاهری‌ای باید توجه

داشت که منظور قرآن آن است که همه هستی به اراده مطلق متصل است و اگر هم اختیاری برای انسان لحاظ شده، این اختیار در دست خداست که این قاعده را برای آدمی مقرر کرده است. اینجا هنر تأویل، تفسیر و آشتی دادن آیات با یکدیگر است که می‌تواند تناقض ظاهری را رفع یا رفع آن عاجز بماند.

پرسش هفتم: در دین مقاله‌طه توسل به مرجعیت وجود دارد. یعنی صاحب رأی را نباید به نظر سنجاق کرد اما در دین، صاحب رأی به نظر سنجاق می‌شود. این امر را چگونه می‌توان با عقلانیت جمع کرد؟

بیشتر ما با بحث‌های جدید استاد عبدالکریم سروش آشنا هستیم. اولاً وقتی می‌گوییم متن گفتار خداست، باید توجه کرد که خدا حرف نمی‌زند و حرف مطلق هم که در قالب کلمه در نمی‌آید. کلمه یعنی محدودیت و برای همین است که از تنزیل و نازل و نزول حرف به میان آمده است. جدا از این، می‌توان گزاره‌ای را نقل کرد که احتمال اینکه اکثر افراد آن را ضعیف یا فاقد معنی عمیق و متعارفی بدانند بسیار است. در این میان وقتی از گوینده آن می‌پرسند، اگر نام شخصی را ببریم که پیش‌تر نیز بارها سخنان ضعیف از او شنیده‌ایم، قاعدتاً می‌پذیریم که آن گزاره ارزش توجه چندانی ندارد. اما اگر کسی بگوید که آن گزاره از یک شخص متفکر مثلاً کانت است، در اینجا واکنش مخاطبان متفاوت می‌شود و شاید در صد قابل توجهی بگویند اگر کانت این سخن را گفته است، حتماً دلیل قابل توجهی برای آن داشته است و باید این دلیل را کشف کرد. بنابراین تفکیک میان رأی و شخصیت همیشه مرسوم و راهگشا نیست. این مثل این می‌ماند که سخنی را در حوزه روابط بین الملل به آدمی ناشناخته نسبت بدهیم یا به هنری کیسینجر. مشخص است که اولی را در صورتی که ضعیف بود، به راحتی رد می‌کنیم اما در مورد دوم، رد این سخن به این سرعت و سادگی اتفاق نمی‌افتد. بنابراین تفکیک بین صاحب‌رأی و خودرأی، امری غیرعملی است و اصلاً دلیل اینکه من در این جلسه به پاسخگویی به این ۱۰ پرسش پرداخته‌ام، خود نشانه‌ای است از الصاق نظر به صاحب‌نظر. یعنی اگر کسی جز مصطفی ملکیان این پرسش‌ها را مطرح کرده بود، احتمال اینکه من بخواهم در تک‌تک آنها تأمل کنم و بدان‌ها پاسخ بدهم، خیلی کم بود، اما چون آقای ملکیان در نظرم فردی صاحب اندیشه است، به این کار مباردت می‌کنم. جدای از این، حجیت متن قرآن صرفاً به این نیست که معتقدان بدان می‌گویند از طرف خدا آمده است، بلکه به این است که به نیاز یا مسئله‌ای مشخصی پاسخ می‌دهد و کارکردی معنا بخش دارد.

پرسش هشتم: سخنی منسوب به کبرگارد است مبنی بر اینکه آیا می‌توان سعادت آدمیان را مبتنی بر اعتقاد به چند گزاره‌ای کرد که همه آنها محتمل هستند. چطور می‌توان نجات افراد را در گروهی اعتقاد به گزاره‌های تاریخی دانست که مثل هر گزاره تاریخی دیگر محتمل هستند، نه قطعی.

اینجا باید گفته شود منظور کدام گزاره تاریخی است؟ پیش‌تر هم توضیح دادم، ما به‌صرف اینکه در قرآن آمده که آخرتی وجود دارد، آن را نمی‌پذیریم بلکه نخست نیازی به جوادانگی در درون‌مان احساس می‌کنیم و بعد متوجه می‌شویم که متنی بر این نیاز انسانی مهر تایید می‌زند و بدان پاسخ می‌دهد. بنابراین اگر متنی پاسخی به این نیاز به جوادانگی نداشته باشد یا نیاز به جوادانگی را مهمل بداند، بعید است کسی به آن متن و صاحب‌آن ایمان آورد. بنابراین آدمیان از ضرورت و نیاز خود به متن می‌رسند، نه بر عکس. جز این، کلام نسبی است و در سطوح فهم‌های مختلف نازل شده است؛ ظاهری دارد و باطنی، محکمی دارد و متشابهی، ناسخی دارد و منسوخ. همه اینها در دین‌شناسی

آدمی وارد می‌شود. نکته دیگر این است که آن برخی متفکران دینی معتقدند که آن بخشی از وحی که حاوی پیامی فراتاریخی است، به کار همیشگی بشر می‌آید و بخش مربوط به مناسبات حقوقی و اجتماعی زمان خود، لازم است تفسیری زمانمند و مکانمند پیدا کند. ظاهراً استاد مصطفی ملکیان در طرح برخی از این پرسش‌ها به متن ازمنظر نگاه مصباح یزدی می‌نگرد. ازمنظر مصباح یزدی این مجموعه به‌همین صورت تا ابدالدهر در هر مکان و زمانی باید اجرا شود. در مقابل اما آیت الله خمینی به توجه به دو عنصر زمان و مکان در اجتهاد بسیار تأکید داشت. آقای خمینی حتی متن قرآن را چونان طبیعت می‌دانست که هرکسی بنا به نیاز خود سراغش می‌رود؛ یکی سراغ علف می‌رود و یکی سراغ عسل؛ مثل سرفه‌ای که پهن است و هرکسی بنا به وضعیت وجودی خود به آن رجوع و از آن برداشت می‌کند.

پرسش نهم: به صورت پسینی چه حاجتی به دین هست؟ حتی متدین‌ترین مردمان برای مسائل خانواده، اقتصاد، قانون‌گذاری، مسائل بین‌الملل و... به دین مراجعه نمی‌کنند.

اصلاً دین قرار نبوده که مناسبات بیرونی ما را حل کند و جانشین علم، فلسفه، اقتصاد، عقل، ادبیات و... شود. کارکرد دین در حوزه اخلاق و معنویت است. وقتی افرادی کثیر به‌دین به‌عنوان وحی به‌صورت امری اجماعی مراجعه می‌کنند، باید به کارکرد اجتماعی اجماع نیز توجه کرد. عقل هم بیشتر از آنکه به اجماع منجر شود، به تردید و شک می‌انجامد و اگر افراد به تربیت و اخلاق دینی متخلق نباشند، سوءاستفاده از عقل در همان حوزه‌هایی که ملکیان نام می‌برد، بیشتر مایه گرفتاری آدمیان است.

پرسش دهم: روشنفکران دینی (نواندیشان دینی) مدعی‌اند که در دین با عقلانیت جلو می‌روند و به هرجایی برسند که آن را غیر عقلانی ببابند، و ا می‌نهندش! حتی اگر روزی به این نتیجه رسیدند که این دین دیگر به لحاظ عقلانی پذیرفته نیست، کل آن را کنار می‌گذارند! در این صورت باید از روشنفکران دینی پرسید شما با «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» (سوره نساء، آیه ۵۹) چه می‌کنید؟

پیامبر در گوشه‌ای ننشسته است تا کتابی بنویسد. وحی طی ۲۳ سال و بنا به حوادث متفاوت به او نازل شده است. بنابراین اگر پیامبر نکته‌ای را در زمان جنگ گفته باشد، آن نکته در دوران صلح موضوعیتی ندارد. بنابراین هر آیه‌ای را بنا به ساحت و موضوع آن باید تعیین جایگاه کرد. در حوزه بحث «اطیعوا الله» هم سخن قرآن این نیست که فارغ از اینکه سخنی عادلانه است یا نه، مومنان باید به اطاعت آن گردن نهند. اگر منظور متن این بود چرا باید آنقدر بر مسئولیت افراد در قبال اعمال‌شان ولو به اندازه خردلی حساسیت داشته باشند؟ به‌نظر می‌رسد در این آیه، بحث اطاعت همان موضوع و مصداقی را داشته باشد که کانت در مقاله روشنگری چیست؟ به آن پرداخته است. اگر عقل نقاد، سرکش و شکاک را مبنای بر خورودمان با قوانین مختلف اداری، اجتماعی و نظامی قرار دهیم، اصولاً شیرازه جامعه یک‌روزه از هم می‌پاشد. برای نمونه همانطور که کانت مثال آورده، اگر یک سرباز در مقابل هر فرمان فرمانده شروع به چون و چرا و تردید دائمی کند و تا اثبات صحت عقلی آن که امری غیرممکن هم هست، حاضر به اطاعت نشود، آیا در این دنیا چیزی به‌اسم ارتش شکل می‌گیرد؟ در امور اداری هم وضع همینطور است. بنابراین مقصود از اطاعت در این آیه اطاعت کور و مغایر با وجدان آدمی نیست چون در آن مغایر مسئولیت انسان است. منظور اطاعت‌های ضروری برای حفظ نظم و نظام اجتماعی است که اگر نباشد، جامعه‌ای هم در کار نخواهد بود.

یادداشت تجسمی

انسان عجب معجزه‌ای است

روایتی از نمایشگاه «شرایط ناپایدار» زینب موحد



نقد
نفیسه ضرغامی

چندی پیش مجموعه «شرایط ناپایدار»، مجموعه‌ای از نقاشی‌های زینب موحد، در گالری «شیرین» به نمایش در آمد. در ادامه نگاهی کوتاه داریم به این مجموعه. مجموعه «شرایط ناپایدار» که از تجارب اخیر زینب است؛ ما با وجهی از دیگر جست‌وجوهای او مواجه می‌شویم که نقطه عطف آثار موحد به حساب می‌آید. زینب با قدم‌زدن در سطح شهر از تصویری به تصویری دیگر رو می‌کند. او با پرسه‌زنی در خیابان و استراق سمع فرکانس‌ها و نوسانات شهر می‌داند که خیابان نباید به حال خود رها شود. ضربه‌هنگ انعکاس نورها و رنگ‌ها بر شیشه‌های ویتترین مغاره‌ها گویی هر کدام از جایی می‌آیند، زینب را در خود می‌کشاند و او در این بافتار خود را برانداز می‌کند. دلیل واقعی حضور او در این شهر، ناهمخوانی‌های مشوش‌کننده و درهم و برهمی است که به آن تعلق ندارد، شهر را پس می‌زند اما از روایتگری آن‌ها دست نمی‌کشد. اگر تا پیش از این روایت‌های تضادفی در فضای سیال و نامتجانس خیابان را می‌دید و می‌شنید؛ اکنون زینب خیابان را تعینی دیگر می‌بخشد. اجرا و جزئیات بازیگران صحنه مشخص می‌کند؛ خود عابری در پیاده‌روی خیابانی می‌شود و پیش‌بینی ناشده‌ها، سعی دارند تا هویت او را استحاله کنند، اما او ناظری هوشیار است. روایت او انعکاس شهر شبیه‌سازی‌شده‌ای است که شرایط امکان آن به فراموشی سپرده شده است. در این اثر می‌بینیم که روایت بازتاب‌ها، مرحله به مرحله بر آگاهی بیننده وارد می‌شود، قوه خیال بیننده در زنجیره‌ای تخیلی با گستره نیروی خود، آن را تغییر می‌دهد و بیننده را با تجارب تازه‌ای روبه‌رو می‌کند. سرفراز روایت زینب با انجاماد و ثبت ثانیه‌ها در یک قاب عکس کلید می‌خورد. حکایت لحظاتی که در آن همه‌هم ضربی شکست زورها، شخصیت‌های مخوری روایتش می‌شوند؛ آن او قوت رنگ‌ها را می‌شکنند، جار می‌زنند و در خیال او در ترکیبی نویافته جانی دوباره می‌گیرند و در قالب تثری ادیبانه، مقام‌وار معنا می‌شوند و سرگذشت خود را واگویم می‌کنند. گویی در تصویر ندانستی و نقلی از جهان پیرامون در نهادشان پیدا می‌شود، مزاج‌شدا متغیر می‌شود، از خود دور می‌شوند و بر پس شکست‌ها با تغییر طبیعت‌شان، دوباره به نزدیک می‌آیند. زینب، انجماد لحظات را در خود می‌شکافد، انبساط انعکاس‌ها را بازآفرینی می‌کند و روایت‌اش را در سطوح متفاوت بازگو می‌کند. مجموعه «شرایط ناپایدار»، در گفت‌ووا گفت دیداری با هر مخاطب، در هر چشم‌اندازی از شهر زمینه تفسیر مختلف را فراهم می‌کند و به بیننده یادآور می‌شود که درک خود را منوط به درک چشم‌انداز نقاش من کنید. اکثر آثار زینب به‌شکلی واکاوی خوششتن است. موحد، مجموعه «شرایط ناپایدار» را در حالی خلق می‌کند که از دغدغه‌هایش با کمک «ضرب شکست‌ها و انعکاس‌ها»، معادلاتی میانجی‌گری‌ایانه می‌سازد. معادلاتی که در شرایطی ناپایدار بر تکی به‌تک هر از توهای انعکاس‌های اشیاء، گلدان‌های به‌ردیف، برگ‌های گونه‌گون، ردّ ماشین‌ها و های‌وهوی خیابان‌ها، معناهایی خلق و تعریف می‌کنند. او در کنکاش‌هایش نشان می‌دهد؛ هر انسان بر پایه وجود خود تعریف می‌شود و وجود هم چیزی نیست جز معجونی از روابط انسان با همیانان خود و اشیای پیرامون‌شان. در این مجموعه، پیوند عجیبی بین اگزیستانسیالیسم، روایت نقاشی و ادبیات اعترافی وجود دارد؛ اندیشیدن فلسفی با موضوع انسان و خود انسان. زینب در خوندگاه‌ها نقاشی را اعتراف‌کردن می‌داند؛ این نقاشی ما را به این سمت سوق می‌دهد که انسان باید خود به زندگی‌اش معنا دهد. او در خودش می‌اندیشد و اعتراف می‌کند که می‌دانم: «سنت اعتراف از آیین ما جایگاهی ندارد اما من ایایی از اعتراف هویت فردی و معنابخشی به زندگی ندارم». مجموعه «شرایط ناپایدار» نشان می‌دهد، عریان کردن خود برای دیگری یک اصل اگزیستانسیالیستی است. او از چیزی می‌گوید که خود تجربه کرده است. در تجارب متفاوت نقاشی‌های زینب موحد، می‌بینیم که او پدیدارشناسانه به زن بودن خود این‌بار در امکان‌های شهر، فکر می‌کند. بنابراین برای کشف خود، اگزیستانسیالیستی را شکل می‌دهد که ریشه در ادبیات اعترافی دارد. او چون آگوستین و روسو، به خویشتن می‌اندیشد و با فرورفتن در خویشتن و ملاقات با اگزیستانس اصیل است که جهان‌ش را توصیف می‌کند. بنابراین در مجموعه «شرایط ناپایدار» برای تبیین پدیدارشناسانه، هویت خود را در انعکاس‌ها بیرون می‌کشد و آن‌ها را بر بوم می‌نشانند. تحلیل خویشتن و نوع حضور او در جهان بازتاب‌ها، پایان نمی‌یابد. بنابراین اگزیستانسیالیسم برای زینب کشف خود و کشف دیگری‌هاست. ملاک او دست‌یافتن به جزایر ناشناخته عالم درون است. او می‌گوید: «من با شناختن، گوناگون می‌شوم و با هر شناختن یک چیز دیگری هستم، اما در عین حال همان زینب موحدم؛ انسان عجب معجزه‌ای است». سوزه بازتاب محیط پیرامون در خود خبر از پیدایی‌راه‌های تازه در شناخت خود می‌دهد.